

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و ممّا ذكرناه علمت ضعف قول من أراد التفصّل عن تلك الشبهة بأنّ انفكاك الماهية من حيث هي عن الإمكان لا يستلزم جواز انفكاكها في نفس الأمر.

اختلاف لحاظ ماهیت موجب اختلاف محمولات ماهیت

[عرض شد که یکوقت ما ماهیت را من حیث

هی در نظر می گیریم و نظرمان به ذات و ذاتیات است

و یکوقت ماهیت را در نظر می گیریم] ولی به لحاظ

وجود خارج، در اینجا بین این دو لحاظ اختلاف

هست. اگر ماهیت فقط من حیث هی هی مدنظر

گرفته بشود و به عبارت دیگر منظور، حمل هو هو

باشد نه حمل ذو هو یا حمل شایع، اگر این طور باشد

در این صورت فقط ذات و ذاتیات ماهیت بر ماهیت

حمل می شود، و هر چه که خارج از ذات و ذاتیات

ماهیت هست، به لحاظ وصف خارج از حقیقت

موضوع حمل می شود. البته در اینجا بین امکان و

ضرورت و امتناع، با صفات ماهیت به شرط وجود

خارجی تفاوت هست. در ماهیت به شرط وجود

خارج، ممکن است حمل کاتب و امثال ذلک بشود

ولی در ماهیت به شرط و مصاحبت وجود، ممکن حمل نمی‌شود بلکه به لحاظ وجود حمل می‌شود. و از آنجایی که در هر وجودی وجوبی هست و همان‌طور که قبلاً عرض شد وجود مساوق با وجوب است، پس اگر ماهیت را در حال مصاحبت با وجود مدنظر قرار بدهیم، امکان او مبدل به وجوب بالغیر خواهد شد؛ گرچه امکان ذاتی برای او باقی می‌ماند ولی خود امکان وقوعی که در خارج هنوز محتمل الوقوع و العدم است مبدل به وجوب بالغیر خواهد شد. امکان ذاتی هم که باقی می‌ماند - علتش هم عرض شد - به جهت این است که امکان روی نفس ماهیت بدون توجه به وجود خارجی می‌رود و همین دلیل بر این است که ماهیت را در حمل امکان، به لحاظ وجود خارج مدنظر قرار می‌دهیم. یعنی چه ماهیت در خارج وجود داشته باشد یا ماهیت در خارج وجود نداشته باشد، وقتی که مثلاً شما زید را و ماهیت زید را تصور می‌کنید، این را قابل حمل موجود و قابل حمل معدوم می‌دانید. و همین نفس صحت صدق و صحت تصور دلیل بر این است که ماهیت به شرط وجود لحاظ نمی‌شود. یعنی «به شرط

وجود» قید ماهوی ماهیت باشد که بدون این قید، ماهیت مفهومی نداشته باشد.

عدم فرق بین این دو مطلب که ماهیت را به لحاظ وجود تصور بکنیم یا ماهیت را من حیث هی هی به لحاظ ذات و ذاتیات تصور بکنیم، این عدم فرق موجب شده است که در تعبیری که اعلام برای دفع از این شبهه می آورند یک مسائلی را مطرح می کنند که ممکن است برای آن مجیب یا برای کسانی دیگر این قضیه به وجود بیاید که ماهیت من حیث هی هی قبول امکان نمی کند و امکان بر او حمل نمی شود. و این شبهات پیدا شده است: درحالی که ما گفتیم ماهیت خالی از این سه جهت نیست: یا امکان بر او حمل می شود یا ضرورت و یا امتناع.

البته جوابی که از این مسئله می توان داد همان طور که عرض کردم این است که منظور مجیب در اینجا آن ماهیت در مقام مرتبه اطلاق خودش است نه ماهیت در مرتبه ذات من حیث هی هی که فقط منظور ذات و ذاتیات مورد نظر باشد. [ماهیت]

در نفس الامر خالی از این سه جهت نیست: یا امکان است و یا امتناع است و یا ضرورت. این هم یک مسئله‌ای که ایشان فرمودند. این «وهم و تنبیه» هم چیزهایی است که خیلی قابل برای [بیان] نیست یعنی همان مسائلی که بحث شد همان‌ها با عبارات مختلفه می‌آید دیگر.

و ممّا ذکرناه علمت ضعف قول من أراد التفصی عن تلك الشبهة بأن انفكاك الماهية من حيث هي عن الإمكان لا يستلزم جواز انفكاكها في نفس الأمر لأنها أوسع من تلك المرتبة قياساً على عوارضها الوجودية التي يكون القضايا المعقودة بها وصفية و هي العوارض التي تلحق الماهية لا بما هي هي بل بشرط الوجود. «از مطالب گذشته روشن می‌شود ضعف گفته کسی که خواسته از این شبهه جواب بدهد به اینکه انفکاک ماهیت من حیث هی، خودش از امکان لازم نگرفته است که این ماهیت در نفس الامر منفک باشد، یعنی جایز باشد انفکاکش در نفس الامر. چون این ماهیت من حیث هی اوسع از این مرتبه خارج است، به‌خاطر مقایسه‌ای که بر عوارض وجودیه‌ای شده که قضایایی که با این عوارض وجودیه درست می‌شود اینها قضایای وصفیه‌اند، (مثل «زید کاتب» که این قضیه وصفیه است.) و این عوارض وجودیه آن عوارضی است که ملحق به ماهیت می‌شوند، نه به خود ماهیت من حیث هی ملحق می‌شوند بلکه به‌شرط وجود ملحق می‌شوند.»

این مطلبی را که مرحوم آخوند می‌فرمایند که «قیاساً على عوارضها الوجودية» بر این مسئله اشکال وارد می‌کنند و می‌گویند که این آقا آمده عوارض ماهیت را که امکان و وجوب و امتناع است اینها را با عوارض وجود قیاس کرده و گفته که ماهیت، مرتبه‌اش از مرتبه وجود اعلی است، درحالی که من عرض کردم ممکن است منظور ایشان فقط یک مقایسه و مشابهت باشد. یعنی ایشان می‌خواهند این‌طور بفرمایند که مرتبه ماهیت من حیث هی که آن مرتبه لا بشرط از ذات و لا بشرط از عوارض وجود است، این ماهیت را مدنظر قرار

می‌دهیم، این ماهیتی که مرتبه‌اش اُعلی است. یعنی ما دو نحو می‌توانیم ماهیت را در نظر بگیریم: یک ماهیتی که مثل کلمه است. در کلمه یک وقت ما خصوصیات خود کلمه را مدنظر قرار می‌دهیم یعنی وقتی که بحث از کلمه می‌کنیم، صحبت می‌کنیم از **کَلِّ صَوْتٍ یَخْرُجُ مِنْ فَمٍ**، اسم این را کلمه می‌گذاریم **سواء کان حرفاً أو اسماً أو فعلاً**، یک وقت این طور بحث می‌کنیم و یک وقت می‌گوییم که آن صوتی که از فم خارج می‌شود و دلالت بر یک معنایی می‌کند آن کلمه است که در اینجا خصوص یک مرتبه خاص از کلمه مورد نظر است. در تعریف دوم کلمه ما از ابهام بیرون آمده و به یک حرف و یا به یک معنای اسمی یا فعلی مبدل شده است. جامع بین این دو که کلمه آن صوتی است که از فم خارج می‌شود و بین این صوتی که دلالت بر یک معنی می‌کند، جامع بین این دو نظیر مانحن فیه خواهد شد. یعنی جامع بین این دو که یک معنای ابهامی است، هم شامل کلمه می‌شود که آن کلمه ذات و ذاتیات کلمه است یعنی آن را ما بشرط شیء یا بشرط لا

در نظر می گیریم و هم شامل کلمه‌ای خواهد شد که بشرط شیء و بشرط قیودی که در آنجا لحاظ می شود، یکی از معانی سه گانه فعل و اسم و حرف در آنجا لحاظ می شود. پس این مرتبه کلمه، مفهوم کلمه اطلاق و ابهامی از این دو مرتبه بالاتر است.

ایشان در اینجا می خواهند بفرمایند که ماهیت یک مرتبه اعلائی است از دو مرتبه‌ای که ما تصور می کنیم. یک مرتبه شما تصور ماهیت را می کنید و فقط منظورتان من حیث هی هی یعنی ذات و ذاتیاتش است، یک وقت شما ماهیت را تصور می کنید من حیث هی هی و کاری به ذات و ذاتیاتش ندارید بلکه به لحاظ وجود تصور می کنید. جامع بین این دو، ماهیت مبهم است که آن ماهیت مبهمه اعلی مرتبه از این دو است. یعنی همین ماهیت مبهمه به دو لحاظ در تفسیرهای مختلف می آید. اگر من حیث هی هی بیاید، به ذات و ذاتیات ماهیت برمی گردد و اگر به ذات و ذاتیاتش کار نداشته باشیم و به لحاظ وجود خارجی کار داشته باشیم آن وقت در آن صورت استعداد برای حمل امکان و ضرورت و وجوب را پیدا می کند. از این دو تا گذشته یک

ماهیت دیگر هم داریم و آن به شرط وجود است، آن ماهیتی است که عوارض وجود مثل کتابت بر آن حمل می شود. آن وقت جامع بین این سه، ماهیت در مرتبه ذات و ماهیت در مرتبه به لحاظ وجود و ماهیت در مرتبه به شرط وجود، جامع بین همه این سه الماهیه من حیث هی هی [می باشد]، یعنی خود ماهیت. حالا هرچه دیگر فرض کنید که به چه لحاظی تصور می شود، منظور ایشان این است. حالا آمده عوارض ماهیت مثل امکان و وجوب و امتناع را قیاس بر عوارض وجود کرده، نخواسته بگوید که امتناع و امکان و ضرورت از عوارض وجودند، بلکه خواسته بگوید: همان طور که ماهیت نسبت به عوارض وجودی و به شرایط وجودی وجود خارج را لحاظ دارد، ماهیت نسبت به لحاظ وجود هم باز با آن اصل ماهیت تفاوت می کند. یعنی ماهیت به لحاظ وجود باز با ماهیت من حیث هی هی متفاوت است. در ماهیت من حیث هی هی فقط نظر به ماهیت می شود، به لحاظ ذات و ذاتیاتش و هیچ وصف دیگری را بر آن نمی توانیم حمل کنیم. یعنی وقتی

بگوئیم: الماهیه من حیث هی هی که منظور ما ذات
 و ذاتیات ماهیت است، ما دیگر نمی‌توانیم بگوئیم:
 این ماهیت با این شرایط ممکن، چون ممکن از
 عوارض خارجی ماهیت است و از ذات و ذاتیات
 باب ایساغوجی نیست. مثل اینکه بگوئید: «الانسان
 من حیث هو انسان ماثٍ» نه خیر! یا «الانسان من
 حیث هو انسان متعجبٌ» نه خیر! بلکه انسان خارجی
 متعجبٌ، انسان خارجی ماثٍ. ولی الانسان من
 حیث هو انسان لیس بماثٍ و لیس بمتعجبٍ و لیس
 بضاحکٍ و لیس بمتحیزٍ و لیس بمتعینٍ. تمام اینها
 از عوارض خارج از ذات ماهیت است. اما همین
 انسان به‌لحاظ وجود، متحیزٌ، متکیّفٌ، متکمّمٌ،
 متعینٌ، متملّکٌ، ذو عرضٍ، ذوکمّ، ذواضافه، تمام
 اینها به‌لحاظ وجود خارجی در اینجا هست. لذا
 می‌توانیم بگوئیم که این مجیب در عبارتی که گفته
 قابل توجیه است؛ اگرچه «قیاساً علی عوارضها
 الوجودیه» ای که ایشان تعبیر آورده‌اند یک‌قدری
 مطلب را قابل شبهه می‌کند ولی علی‌ای‌حال قابل
 دفاع است.

و لا حاجةً أیضاً إلی ما ذکرَه بعضُ الأماجد أنّ الإمكانَ لَمّا لم یکن حَقِیقَتُها إلا سلبُ
 ضرورةَ الطرفین سلباً بسیطاً تحصیلًا فیکون صادقًا فی مرتبةِ الماهیه من حیث هی
 و إن کان خارجًا عن جوهرها.

«و همچنین نیاز نیست به آنچه بعضی از اماجد ذکر کرده‌اند [که امکان از آنجایی
 که حقیقتش نیست مگر سلب ضرورت دو طرف، یک سلب بسیط تحصیلی، پس این

در مرتبه ماهیت من حیث هی صادق است. (یعنی وقتی که حقیقت امکان سلب ضرورت است، بنابر این امکان یعنی **عدم ضرورت الطرفین**. پس در مرتبه ماهیت، **عدم ضرورت الطرفین** صدق می‌کند.) و اگرچه خارج از جوهر خود ماهیت است ولی بالاخره صدق می‌کند چون سلب، سلب تحصیلی است و معدوله نیست تا اینکه داخل در ذات باشد به عنوان قضیه موجه.»

فإن مجرد كون الشيء سلبًا تحصيليًا لا يوجب صدقه في مرتبة الماهية المأخوذة بنفسها وإلا لصدق سلب الإمكان أيضًا.

«(حالا مرحوم آخوند دارد به آن اشکال می‌کند که) مجرد اینکه یک شیء سلب تحصیلی است ایجاب نمی‌کند که صدق کند در مرتبه ماهیتی که أخذ می‌شود به نفسش. والا اگر سلب تحصیلی بودن مجوز برای حمل هر صفتی بر ماهیت بشود پس سلب امکان هم سلب تحصیلی است باید آن هم بر ماهیت حمل بشود.»

درحالتی که ما می‌گوییم: بله، اشکال ندارد، خب

حمل بشود. وقتی که شما ماهیت را در مرتبه ذات

من حیث هی تصور می‌کنید سلب امکان هم بر

ماهیت حمل کنید آسمان که خراب نمی‌شود و به

زمین نمی‌آید! به‌خاطر اینکه هم خود امکان بر

ماهیت حمل نمی‌شود و [هم] صحیح است که

بگوییم: سلب ضرورت وجود از ماهیت زید،

[یعنی] صدق می‌کند بر ماهیت زید **عدم الضرورة**

الوجود و العدم. هم این صدق می‌کند و هم عدم این

صدق می‌کند. می‌گوییم: در ماهیت زید، نه عدم

ضرورت وجود و عدم خوابیده و نه ثبوت این

وصف که خالی بودن از ضرورت وجود و عدم

است، این هم نخوابیده است. یعنی در این ماهیت

زید، نه ضرورت خوابیده که ماهیت زید در آن

ضرورت وجود هست، که می‌بینیم نیست بلکه

ماهیت زید حیوان و ناطقیت است. و نه در ماهیت

زید، ضرورت وجود است و نه در ماهیت زید، عدم

ضرورت وجود است. یعنی ماهیت زید مشروط به عدم ضرورت و عدم امتناع نیست که به محض اینکه شما زید را تصور می کنید عدم ضرورت وجود و عدم امتناع هم در ذهن شما همراه با تصور ماهیت بیاید در حالتی که چنین چیزی نمی آید.

شما وقتی که ماهیتی را تصور می کنید فقط حیوان و ناطقیت را تصور می کنید والسلام، چیز دیگر در نظر شما نمی آید. اگر یک جنبه عدمی در ذهن شما می آمد وقتی که من باب مثال شما شب را تصور می کنید، در شب آیا عدم نور در ذهن شما نمی آید؟! یا اینکه نه، عدم نور یک معنای خارج از ذات لیلیت است؟! وقتی که لیلیت تصور می شود خواهی نخواهی عدم نور و عدم ضوء هم در ذهن می آید، وقتی نهار تصور می شود شمس و ضوء هم در ذهن می آید پس معلوم می شود ضوء و شمس جزء ذاتیات نهار و عدم نور و ظلمت جزء ذاتیات لیل است. اما من باب مثال وقتی که شما قمر و ماه را تصور می کنید یک دفعه شب در ذهنتان می آید. اینکه شب در ذهنتان می آید آیا به عنوان ذات و ذاتیات قمر در ذهن می آید یا نه، به عنوان مقارناتش و

مصاحباتش در ذهن می‌آید؟ جزء آن [ذات] نیست
و جزء آن [ذاتیات] نمی‌آید. می‌گوید:

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح *** بر آفتاب که امشب خوش است با قمر^۱

کأنّ وقتی که این قمر در شب طلوع می‌کند آن
زیبایی قمر در این تاریکی یک جلوه و جمالی
می‌دهد که آفتاب وقتی که می‌آید آن را از بین می‌برد.
پس اینکه همیشه شعرا تاریکی را همراه با قمر و ماه
در نظر می‌گیرند یا اینکه ستارگان را همراه با ماه و
لیل و... مدنظر قرار می‌دهند، به‌خاطر این است که
بعضی از مقارنات به‌واسطه انسی که با آن موضوع
دارند زود به ذهن می‌آیند نه به‌خاطر این است که
آنها داخل در ذات آن موضوع هستند. این مسئله‌اش
با آن فرق می‌کند.

و إِلَّا لَصَدَقَ سَلْبُ الْإِمْكَانِ أَيْضًا.

«[والا سلب امکان هم] صدق می‌کند [درحالی‌که] ما می‌گوییم: اشکال ندارد که
صدق کند و این مشکلی به‌وجود نمی‌آورد.»
ثُمَّ قَدْ مَرَّ أَنَّ الْمَقْسَمَ فِي الْأُمُورِ الثَّلَاثَةِ هِيَ حَالُ الْمَاهِيَةِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ وَ
هَذِهِ حَالَةُ ثُبُوتِيَّةٍ اتِّصَافِيَّةٍ.

«گذشت اینکه مقسم ما در بحث ماهیت در امور ثلاثه که امکان و امتناع و ضرورت
باشد، حال ماهیت است نه به‌لحاظ ذات و ذاتیاتش بلکه به قیاس به وجود و عدم، و
این حالت یک حالت عدم نیست بلکه این یک حالت ثبوتی اتصافی است.»

تغییر شخصیت افراد راه نرفته به محض تغییر ماهیت

در اینجا مرحوم آخوند می‌خواهند بفرمایند که
وقتی ما ماهیت را به‌لحاظ وجود و به قیاس وجود

^۱ . دیوان سعدی، غزل شماره ۳۸۵.

مدنظر قرار می‌دهیم، دیگر امکان ما از مرحلهٔ سلبی بیرون می‌آید و امکان می‌شود یک امر ثبوتی. یعنی ماهیت، لباس امکان را می‌پوشد نه اینکه بدون لباس است بالنسبه به امکان. نه، ماهیت اقتضای امکان را می‌کند. در آن بحثی که قبلاً گذشت این بود که ماهیت من حیث هی هی اقتضا نمی‌کند بلکه ماهیت من حیث هی هی اقتضای ذات و ذاتیات را می‌کند ولی ماهیت به لحاظ امکان دیگر با آن ماهیت تغییر پیدا کرده و این ماهیت مقتضی است.

ماهیتی که قبل از مرجعیت است می‌گوید: رساله چیست؟! مرید چیست؟! ارادت چیست؟! مقلد چیست؟! وجوہات چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! اینها را می‌گوید اما وقتی که این ماهیت آمد و رئیس شد و مرجع شد، اگر همین وجوہات را خانهٔ شخص ببرند می‌خواهد چشم طرف را هم در بیاورد! یا اگر بخواهد یک مرید به فلان آقا اضافه بشود می‌خواهد سر به تنش نباشد! یا اینکه یک رساله‌اش بخواهد در فلان ده در آن طرف کره زمین در استرالیا برود [چه می‌کند]! حالا دوتا آنجا مقلد [پیدا کرده اتفاقی نیفتاده است!]

می گفتند:

یک اصفهانی در خیابان چهارباغ اصفهان کفاشی داشت و خیلی بداخلاق بود! - البته این قضیه را که نقل می‌کنم، قضیه واقعی است نه اینکه شوخی است و این قضیه در همه جا هست - و خیلی عیوس بود. یکی گفت: «من می‌روم و او را می‌خندانم چقدر می‌دهید؟» گفت: «یک سور می‌دهم.» رفت و پیش او نشست و گفت: «سلام علیکم» کفاش گفت: «هوم!» گفت: «یک سوآلی از شما دارم.» کفاش سرش را تکان داد و گفت: «برو دنبال کارت!» هرچه گفت [جواب نداد!] یک مدت که گذشت طرف دید که کفاش دارد می‌خندد! گفت: «خیلی خوب بالاخره سور را بردی اما بگو چه کارش کردی؟» گفت: «به او گفتم که آیا می‌دانی دیشب یک کفاش در کرمان مرد؟!» در کرمان! این از خوشحالی که یک همکارش در کرمان کم شده خنده‌اش گرفت!

حالا قضیه ما هم همین طور است، اگر بگویند:

در فلان ده دوتا رساله فلان آخوند فرستاده، این

دیگر می‌خواهد خودش را جر بدهد! اینها همه

به‌خاطر این است که تابه‌حال لا اقتضا بوده بلکه

اقتضای عدم بوده و می‌گفته: نه‌خیر، ریاست

چیست؟! اینها دنیا است!

یک کسی از دوستان که هم‌بحثی ما بود می‌گفت:

یک روزی بعد از انقلاب داشتم در خیابان می‌رفتم یک بنده‌خدایی شنیده بود که شخصی - اسم را ببرم شاید بشناسید - امام‌جمعه یکی از این شهرهای شمال شده است. (خود من هم یک مقداری آن اول پیشش درس معالم خوانده بودم.) او را در خیابان دیدم گفتم: تبریک عرض می‌کنم خدمتتان! گفت: «چه است؟!» گفتم: «شنیده‌ام امام‌جمعه شده‌ای! گفت: «مگر من چه جنایتی با شما کرده‌ام؟!» رنگش قرمز شد و گفت: «آخر من چه با شما کرده‌ام؟! شما از من چه دیده‌اید که اینها را به من نسبت می‌دهید?!»

همین آقای بشرط عدم! این در اینجا لا بشرط که

نیست، این حرف‌هایی که می‌زند یعنی بشرط لا

دیگر! این ماهیت لا بشرط چنان بشرط شیئی شد

چنان بشرط شیئی شد که در جریان این بنده‌خدا

آقای منتظری که نایب آقای خمینی بود و همه‌کاره

مسائل ایشان محسوب می‌شد، ایشان در نماز جمعه

گفت: «اجازه نمی‌دهیم که ریش‌ها یک وجب بشود

فقط آقای منتظری باید بماند!» همین آقا! این چیست؟ این دنیا است! دنیا می‌آید و چه کار می‌کند؟! یک پست و یک مقام و یک چیز چه کار می‌کند؟! این ماهیت بشرط لا با یک خنده و یک لطافت و یک برخورد و یک مقام و دوتا پاسدار و تفنگ، همین و هیچ چیز دیگر هم نیست [می‌شود بشرط شیء]. اصلاً این تفنگ را به ملک او نمی‌کنند بلکه این پاسدار با تفنگش یک جای دیگر می‌رود و در یک خیابان دیگر مراقب یک آقای دیگر می‌شود. دیگر کسی نمی‌آید او را بکشد! همین قضیه این ماهیت بشرط لا را ای کاش لا بشرط می‌کرد ولی چنان بشرط شیء می‌کند و یک چرت و پرت‌هایی می‌گوید که اصلاً نمی‌توان جلویش را گرفت! آن وقت همین آقا وقتی که دوباره اوضاع برمی‌گردد، این منتظری بیچاره پیشش می‌شود کافر مطلق! اینکه من می‌گویم هردو جنبه‌اش را با گوش خودم شنیدم که می‌گویم، نقل قول نیست! اولی‌اش نقل قول بود که هم‌بحثی‌مان در خیابان گفت.

این مسئله است که گاهی اوقات ماهیت از لا اقتضایی درمی‌آید و مقتضی می‌شود. حالا این

ماهیت ما اول لا اقتضا بود بالنسبه به امکان و عدم امکان. چه ماهیتی بود؟ ماهیتی که فقط من حیث هی مد نظر بود، ذات و ذاتیات. ماهیت در مرتبه ذات و ذاتیات **لا یقتضی الا ذاتیات** که همان جنس و فصلش باشد ولی این ماهیت وقتی به لحاظ وجود و لباس وجود و کثرت درآمد [عوض می شود]. هنوز تازه به وجود نیامده این قدر هارت و پورت دارد! هنوز تازه لباس وجود نپوشیده، دوتا پاسدار به دنبالش راه افتاده اند، هنوز به لباس وجود نیامده! این مقتضی است. می گوید: نه خیر، من ممکنم، من ممکن الوجودم، من واجب الوجودم، من ممتنع الوجودم، کسی نمی تواند من را از اینجا بردارد. این پست و این مقام و ریاست ذاتیات من است، ضروریات من است، لازمه وجودی من است، بدون من عالم خراب می شود، ایران نابود می شود! نه بابا، نه ایرانی نابود می شود و نه عالمی خراب می شود! پس ملائکه آنجا چه کاره اند؟! ملائکه ای که نتوانند با رفتن یکی یک جا را نگه دارند آن ملائکه به درد سطل زباله می خورند! نه خیر، هزارتا بالاتر از ما و

امثال ما رفتند، این کره زمین یک ریگ کم و زیاد نشد! شما بروید بشمارید ببینید الآن این کوه‌های زمین چندتا است قبلاً چندتا بوده، بیست سال پیش چندتا بوده و الآن چندتا است! در ایران ما چندتا کوه داریم چندتا نهر داریم؟ همه اینها سر جایشان هست، درختها را بشمارید، گاهی اوقات زیاد هم می‌شود. ریگ‌ها، سنگ‌ها، قضایا، افراد، تولید مثل هم رشدش را انجام می‌دهد الحمدلله! اینها همه به جای خودش محفوظ است، ما خیال می‌کنیم اوضاع خراب می‌شود، اینها تخیل ما است. خدا که ننشسته براساس تخیل ما به ملائکه‌اش امر و نهی کند! آن براساس کار خودش انجام می‌دهد. اینها همه‌اش به خاطر این است که درست فلسفه نخوانده‌اند! اگر بدانند [فرق] بین ماهیت بشرط لا و ماهیت بشرط شیء و لا بشرط را که همه‌شان لا بشرطند یا بشرط لا هستند! علی‌ای حال دیگر **اعاذنا الله من الفتن** اینها همه شوخی و شبیه جدی است و بعضی‌هایش هم بالاخره از این جور چیزها بود.

ثم قد مرَّ أنَّ المقسَمَ في الأمور الثلاثة هي حال الماهية بالقياس إلى الوجود والعدم وهذه حالة ثبوتية اتصافية وإن كان بعض القيود كالإمكان سلبية حتى يكون المعقود به من القضايا موجبة سالبة المحمول لا سالبة بسيطة. «[سپس اینکه گذشت که مقسم در امور سه‌گانه همان حال ماهیت است در قیاس به وجود و عدم،] و این حالت، حالت ثبوتی اتصافی است. یعنی ماهیت متصف است و اقتضا می‌کند امکان را. و اگرچه بعضی از قیود [مانند امکان] سلبیه هستند ولی ماهیت اقتضای این سلب را می‌کند که می‌شود موجبه. تا اینکه قضایایی که معقود به این امکان است، این از قضایایی شمرده می‌شود که موجبه سالبه محموله است

یعنی قضیه قضیه موجب است و قضیه اقتضائیه است، موضوع اقتضا می‌کند محمول را برای خودش. اما محمول، یا سلب است یا ایجاب. آن دیگر فرق نمی‌کند، بالاخره می‌گوید: من این را می‌خواهم، من می‌خواهم این را داشته باشم. حالا این، یا یک اتصاف ثبوتی است یا یک اتصاف سلبی است، در خواستن فرقی نمی‌کند.

گفت: «درویش کیست؟» گفت: «درویش آن است که ترک دنیا کند.» گفت: «نی.» گفت: «آن که ترک عقبی کند.» گفت: «نی.» گفت: «آن که ترک ترک کند.» ترک دنیا کردن خودش خواستن است، ترک عقبی کردن هم باز خواستن است. ترک ترک چیست؟ می‌شود ماهیت لا بشرط و اطلاقیه. آنجا جایی است که دیگر خواست از بین می‌رود.

فكونُ الشيء ممكناً عبارةً عن اتصافه بسلبِ ضرورةِ الطرفين لا لا اتصافه بضرورةِ الطرفين فصدقُ الإمكانِ على شيءٍ معناه صدقُ الاتصافِ به و قد صرَّح بذلك بعضُ المحققين.^۱

«اینکه ماهیت ممکن باشد یعنی متصف باشد به سلب ضرورت طرفین، نه عدم اتصافش به ضرورت طرفین؛ این نیست بلکه اتصاف او است. پس اینکه امکان برایش صدق می‌کند معنایش این است که اتصاف به امکان صدق می‌کند بر شيء بر هر موضوع، [و به این مطلب بعضی از محققین تصریح کرده‌اند.]»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۶۸ - ۱۶۹.